

سیر تحولات مذهبی در کرمان

در این دنیا، هر کسی لوی گور خودش می‌خواهد!

مثل کرمانی

«... از خصایص کرمان- که بدان معنی ممتاز است و درین خاصیت بی‌انباز- دین‌داری و پاک اعتقادی و اسلام پروری و توحیدگستری اهل اوست. بحمدالله تعالی آن خاک مقدس از قاذورات تشبیه و تعطیل و زندقه و رفض و اعتزال و صبر و قدر مطهر است، و دامن اعتقاد هیچ کرمانی به غبار این خیالات نیالوده، همه دست در شاخ و اعتصموا بحبل الله زده، تکیه بر عصای علیکم بدین العجائز کرده، خدای را به یگانگی و پاکی شناسند، و محمد را صلی الله علیه- رسول به حق دانند، و چهار یار را بدنگویند و دشمنی نکنند، و اول ایشان و مقدم- ابوبکر صدیق شناسند، پس عمر، پس عثمان، پس علی، و مذهب ایشان مذهب امام اعظم ابوحنیفه و امام مطلق شافعی مطلبی زیادت‌نه،...»

این‌ها مطالبی بود که افضل کرمانی در کتاب خود عقداً العلی^۱ در باب عقاید مذهبی کرمانیان در سال ۵۸۴ هـ (۱۱۸۸ م.) نوشته است و مربوط به نهمصد سال پیش ازین می‌شود.

اما نکته‌ای که در اینجا باید توضیح داده شود، اینست که کرمانیان مطمئناً قبل از اسلام دین زرتشتی داشته‌اند، و به‌اغلب احتمال یکی از بزرگترین معابد آن‌ها در کرمان و در محل قلعه دختر فعلی بوده است.^۲

پیش از اسلام

بعد از حمله مجاشع مسعود سلمی در تعقیب یزدگرد، و بعد از فتوحات عامربن کُرَیز، طبعاً دین اسلام جانشین همه اعتقادات مردم این سرزمین شد،

۱- ص ۷۵

۲- درین باب رجوع شود به خاتون هفت قلعه

منتهی نکته‌ای که باید گفته شود اینست که در تمام سرزمین ایران، تنها دوشهر، یعنی کرمان و یزد بوده‌اند که پیروان دین قدیم ایرانی یعنی زرتشتیان را توانسته‌اند در خود پناه دهند و اصول اعتقادی آنان را حفظ و معبد و آتشکده آنان را تحمل کنند.

در کرمان، آتشکده بسیار قدیمی وجود ندارد، و آتشکده فعلی زرتشتیان متعلق به سالهای اخیر است. اینکه منبر سنگی قلعه سنگ سیرجان در اصل پایه آتشکده یا معبد مهرپرستی بوده نیز به سادگی نمیتواند مورد قبول قرار گیرد، منتهی نحوه اعتقادات مردم - خصوصاً دهات - دلیلی بارز بر بقایای اعتقادات زرتشتی است که از نمونه آنها به جشن سده و حفظ مراسم آن توسط مردم مسلمان و غیر مسلمان شهر کرمان و بیشتر دهات - مثلاً پاریز، که حتی یک تن زرتشتی نیز در آنجا باقی نمانده است - و بعضی رسوم دیگر مثل مراسم دادن آتش شیر و جشن چهلیم بعد از نوروز - که خود مصادف با یکی از گاهنبارهای زرتشتی است - در همین کوهستان - و بقایای تپه نور در کنار جوپار و محله قلعه آن، که حکایت از توجه به آتش دارد، میتوان اشاره کرد که خود گویای اعتقادات قدیم مردم این سرزمین است. علاوه بر آن، ما می‌دانیم که کتاب اوستا و زبان و خط اوستائی توسط دستور جاماسب کرمانی به هند رفت (اواخر صفویه) و آنکتیل دوپرون این زبان را از او آموخت.

وضع طبیعی کرمان و کمبود آب و بارندگی، توجه مردم را به آناهیتا ایزد آب و برکت به نحو خاصی جلب نموده بوده است و به همین دلیل یکی از بزرگترین معابد آناهیتا، یعنی قلعه دختر، در کرمان و راور وجود داشته است. آثار کشف شده در تپه یحیی، گویاست که بعضی آثار نفوذ تمدن عیلام درین نواحی به چشم می‌خورد و این مطلب در کشفیات کویر لوت نیز به صورت دیگری تأیید شده است و شاید بقایای توجه به آناهیتا و ایشثار را درین موارد باید جستجو کرد.

معدلك چنانكه گفتيم غالباً ظن آنست كه كرمانيان پيش از اسلام زرتشتي بوده‌اند و آثار مسيحيت و توجه به دين موسى، كمتر درين سرزمين به چشم مي‌خورد. به هر حال، براي تحقيق در دين كerman پيش از اسلام منابع ما بسيار محدود و اندك است.

همزیستی مسالمت آمیز

اما اینکه چرا بعد از اسلام، بر خلاف نظر صاحب عقدالعلی، بسیاری از مذاهب و فرق اسلامی و غیر اسلامی درین سرزمین توانسته‌اند باقی بمانند، شاید بتوان يك علت خاص قائل شد، و آن اینکه سرزمین کرمان به علت دور افتادگی و محاط بودن در بیابانهای بی‌پایان و بریدگی از سایر ولایات، ناچار بود همیشه خود قائم بالذات بماند و با طبیعت خشنك مبارزه کند، و در واقع بجای مبارزات داخلی مذهبی که نتیجه آن خرابی قنوات و ناامنی راهها و منابع اصلی ثروت است- مبارزه با طبیعت را از یاد نبرد، چه میدانست که اگر قناتی خشك می‌شد، گبر و ترسا و مسلم و یهود محکوم به نابودی بود.

بدین طریق، مردم کرمان در واقع می‌دانستند که باید با هم يك نوع تساهل و مساهله و تسامح - خصوصاً در مورد مذهب - داشته باشند تا بتوانند بردشمن بزرگ، یعنی طبیعت، غالب آیند. و در واقع يك نوع «همزیستی مسالمت آمیز» یا به قول اروپائیها «مدوس و یوانتی» داشته باشند.

بدین جهت این خاصه روحیه کرمانی بر طبق ضرب المثل خودشان، «موسی بدین خود و عیسی بدین خود» و هم چنین ضرب المثل دیگرشان «هر کسی توی گور خودش می‌خوابد»، همیشه در وجود او باقی ماند که از «سخت گیری و تعصب» بکاهد، و به همین دلیل شاید بعضی‌ها به غلط «بی‌حالی» و «سستی» و «درویش مسلکی» را بر این خاصه و حالت اطلاق نموده‌اند.

بنظر من، این از امتیازات کرمان است که در هزار و سیصد سال بعد از

اسلام، همه فرق اسلامی و غیر اسلامی، در سایر شهرها نابود یا دچار قتل-عام‌های شدید شدند، ولی در کرمان امکان ادامه زیست برای آنان باقی ماند، چنانکه هم خوارج در کرمان بودند، وهم صوفیه وهم اسماعیلیه و هم شیخیه و سایر فرق روزگاراخیر، وحتى گروههای غلاة مثل علی‌اللهیان اطراف بردسیر و سوخته‌چال^۱، و گروههایی که میگفتند «کل شیئی» هستند.

اگر قبول کنیم که مزدک معروف نیز اهل خبیص یا نسای کرمان بود و در زمان ساسانیان در برابر دین زرتشت، عقاید معروف خود را ابراز کرد، این نکته تأیید میشود که همیشه درین سرزمین، نوعی امکان ابراز عقاید-ولو افراطی- وجود داشته است، و این نکته چنانکه گفتم از مزایای محیط اجتماعی کرمان است.

همین عوامل موجب شده بود که با وجود خشونت حکام و کارگزاران عرب، مردم کرمان با زرتشتیان همیشه سازگاری داشته باشند، حتی تا قرن سوم و چهارم هجری نیز، سیرجان یکی از مراکز مهم سکونت زرتشتیان بود، چنانکه منوچهر پسر گشن جم پسر شاپور موبد بزرگ فارس و کرمان، حوالی نیمه قرن سوم هجری کتاب «داتستان دینیک» را گرد آورد، و برادر بزرگتر او موسوم «زات اسپرم» از موبدان بزرگ سیرجان بود چنانکه زرتشتیان هند در مورد بسیاری از امور مذهبی، ازین موبد کسب دستور می‌کردند^۲، و او رساله‌ای نوشته بود که «چیتکهای زات اسپرم» خوانده میشود. از نکات جالب آنکه این موبد با بسیاری از عقاید برادر خود توافق نداشته است.

نخستین مسجد

سیاست اعراب فاتح، طبعاً کرمانیان را نیز در فجر اسلام به اسلام گرایش

۱- جغرافی کرمان ص ۱۵۵

۲- رجوع شود به رساله خانم هووالا از پارسیان بمبئی که به‌عنوان پایان نامه خود به دانشگاه تهران تسلیم کرده، هم‌چنین به فرزندگان زرتشتی، رشید شهردان.

داد. قبول دین اسلام و ترك دین زرتشتی، در صدر اسلام، در کرمان، همچون سایر شهرهای ایران نبوده است. مجاشع بن مسعود سلمی، و عبدالله بن عتبان و سهیل بن عدی که به فتح کرمان آمدند، مقصود اصلی آنان تصرف کرمان نبود، آنان در تعقیب یزدگرد آمده بودند و راه فارس را به کرمان از طریق سیرجان طی کردند، و پس از بازگشت «منصور الدین بن جردین را بکرمان متوقف ساختند که هر کس به طیب خاطر بخواهد اسلام اختیار نماید، او را به کلمتین تلقین فرموده، او امر و نواهی را بیاموزند، بمرور، تک تک از مردم بلاد کرمان بشرف دین حنیف مشرف آمدند، و منصور الدین در نساء نرماشیر منزل گزید و مسجدی بنا کرد»^۲.

باین مراتب، معلوم است که دین زرتشت از کرمان رخت برنسته و سالها باقی مانده بود، و بی جهت نیست که حتی مردم اصفهان را اعراب وقتی مورد تعقیب قرار میدهند، گروهی از زرتشتیان اصفهان - که بهیچوجه حاضر نشده بودند اسلام قبول کنند، و مورخین اصرار دارند که تعداد آنها را تنها سی نفر بنویسند، از اصفهان به کرمان مهاجرت نمودند.^۳

چوب شجره دربم

تنها وقتی عبدالله بن عامر خود به کرمان آمد و این بر اثر شکایت منصور - الدین از مجوسیه بود - جمعی کثیر از زرتشتیان را بکشت و «مردم بم و نرماشیر بشرف اسلام مشرف شدند، و مسجدی که موسوم به مسجد حضرت رسول است (در بم) بساخت و پاره ای چوب از شجره ای که مؤمنین در تحت آن با حضرت ختمی مآب بیعت کرده (بودند)^۴ و حق سبحانه در قرآن مجید میفرماید: لقد رضی

۱- اصطخری نام این حاکم را منصور بن خردین آورده است و گویا در جیرفت نیز کاخی داشته.

۲- تاریخ کرمان وزیری ص ۲۹

۳- اخبار ایران از ابن اثیر، ص ۲۴۷

۴- مقصود بیعت حدیبیه است

الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة... با خود داشت، در محراب آن قرارداد.»^۱

به قول طبری، ابن عامر پس از آن از راه بیابان خبیص به خراسان یا یزد رفت: «اخذ ابن عامر علی مفازة خبیص ثم علی خواست»^۲ و يقال علی یزد ثم قهستان»^۳.

هنوز از جهت دین، کار مردم کرمان قوام نگرفته بود که اختلاف میان حضرت علی و معاویه پیش آمد و غوغای خوارج عالم را گرفت، قتل عام خوارج ابتدا به وسیله حضرت علی و مدتها بعد بوسیله حجاج بن یوسف ثقفی، آنانرا واداشت که بهر حال به فکر چاره و مفری باشند، کرمان؛ بنابر وضع طبیعی آن، بهترین نقطه‌ای بود که میتوانست پناهگاه خوارج باشد.

خوارج در کرمان

اینکه در بعضی کتب کرمان را مرکز خوارج نوشته‌اند، تا حدی صحیح است. ابن حوقل گوید: در بزم سه مسجد است: یکی مسجد خوارج، دیگری مسجد بزازان، و سوم مسجد قلعه. مسجد خوارج واقع در بازار نزدیک کاخ منصور ابن خردین است، و مسجد جامع در قلعه است. مسجد خوارج بیت‌المالی برای خدمات دارد، شماره این خوارج اندک است ولی توانگرند.^۴

این مطلب حوالی قرن چهارم نوشته شده که البته خوارج کم کم از میان رفته بودند و جای آنانرا طبقات دیگر گرفته بود.

ازارقه

در صدر اسلام کرمان مرکز خوارج شده بود، نافع بن ازرق که

۱- تاریخ کرمان

۲- ظاهرآ خوسف، بیرجند

۳- طبری ج ۳ ص ۳۴۹

۴- ترجمه سورة الارض ص ۷۷

پیشوای خوارج فراری بود^۱ در فارس و خوزستان جنگهای فراوانی کرد. مهلب بن ابی صفره مأور قلع و قمع اینان بود، قطری بن فجأة جانشین نافع شد، و بکرمان آمد. شیب بن یزید شیبانی نیز که طغیان کرده بود بکرمان پناهنده شد. (۷۶ هـ / ۶۹۵ م.) «ازارقه که در آن زمان در آل بلد مینونشان (کرمان) علم اقتدار برافراخته بودند، مقدم شیب را گرامی داشته، لکن بسبب تباین اعتقادی که میان شیب و آن گروه بود، بر حسب دلخواه موافقت فتنه شیب لشکر خود را آراسته و جمعی دیگر مصحوب خود کرده بعزم تسخیر عراق و اضمحلال حجاج، از کرمان بیرون آمد.»^۲

جنگ شیب و لشکریان حجاج و قتل شیب معروف است، در سنه ۷۷ هـ / ۶۹۶ م. حجاج مکتوبی به مصحوب بُراء بن قبیصه، نزد مهلب بن ابی صفره روان کرد که، عبدالملک، ازینکه شما ازارقه را از عراق عرب و اهواز و فارس بیرون کردید و دفع شر آنها را نمودید کمال رضامندی را دارد، لیکن این زمان، این طایفه در مملکت کرمان، سامان بی پایان پیدا کرده مال می ستانند، حکم امیر است که از فارس به صوب کرمان شتایید، و دفع خوارج را از آن مملکت بنمائید که متنی بزرگ بر خلیفه و اهل اسلام خواهد بود.

پس از وصول بُراء، مهلب با لشکر فارس عزم کرمان نمود، درین وقت رئیس ازارقه قطری نام داشت (قطری بن فجأة مازنی، ابومنمه) او نیز به جمع آوری سپاه مشغول شده، استقبال از مهلب نموده، در حوالی سیرجان جنگ پیوست. مهلب، بُراء را در بالای تلی رفیع جای داد که تماشای جنگ ما و خوارج را بنمای... مجملاً ده شبانه روز در سیرجان مهلب با خواج ازبام تا شام مصاف داد، پس از آن قطری با جنود خود از سیرجان به مشیز آمد، مهلب، بُراء را

۱- این خوارج، مؤمنان را در مسأله تحکیم کافر شناختند، ابن ملجم را در کشتن امام ذیحق دانستند، صحابه مثل عثمان، طلحه، زیاد، عایشه و ابن عباس و سایر مؤمنان را مغلطه در آتش میدانستند، و . . .

۲- تاریخ کرمان ص ۳۵

بجانب کوفه مراجعت داد، و گفت آنچه از مقابله و مقاتله مابا خوارج مشاهده کردی خدمت حجاج بازگویی.^۱

در اثر اختلافی که میان سپاهیان ازارقه افتاد، قطری به طبرستان رفت و جانشین او عبدربه در حوالی جیرفت با لشکریان مهلب جنگید. به روایتی بیش از پنجهزار تن ازارقه کشته شدند،^۲ و بقیه به بلوچستان فرار کردند. صاحب تاریخ کرمان عقیده دارد که طایفه عبداللهی و سابقی وزین الدینی و کبول- که اکنون در بلوچستان هستند از همان گریختگان ازارقه اند.^۳

مهلب پسر خودبزید را بر کرمان حکومت داد و خود به کوفه رفت، قلع و قمع خوارج کرمان برای حجاج آنقدر اهمیت داشت که در مجلس حجاج، مهلب را «برنطع، بر خودمقدم نشانید و روی به معارف عراق آورده گفت: من و شماها همه بندگان مهلب هستیم، زیرا که حق او بر اسلام زیاد است.»^۴

سخت گیری بر زردتشتیان

از زمان ورود غضبان بن قُبَعَثری، سخت گیری نسبت به زردتشتیان از حد گذشت، صاحب تاریخ کرمان نام او را به اشتباه غسان نوشته است و گوید او «بسیاری از آتشکده های آن جماعت (مجوسیه را) در بلدان و بلوکات کرمان ویران نمود، و طایفه مزبور را از ظلم کردن به مسلمانان بازداشت و هیچکس از آنها را در قریه جات و بلوکات عاملی نداد که امارت و حکومتی بر مسلمین نداشته باشند، و جمع کثیری از آن طایفه را طوعاً او کرها مسلمان کرد و جزیه آنها را علاوه بر سابق نمود ... و در همه بلدان و بلوکات کرمان مسجد ساخت و مؤذن و خادم قرارداد و خرج تعمیر و وظیفه خدمه و مؤذن را از بیت المال

۱- تاریخ کرمان ص ۳۶

۲- روضة الصفا

۳- تاریخ کرمان ص ۳۷

۴- تاریخ کرمان ۳۷

مقرر داشت. اینکه بعضی از ارباب سیر نگاشته‌اند که کرمان در خلافت عمر بن عبدالعزیز به حوزه اسلام درآمد، بجهت آن است که قبل از آن ولایة آن مملکت که از جانب خلفاء مأمور می‌شدند بسبب قلت و کمی استعداد و عدم قوه به اندک جزیه‌ای از مجوسیه آنجا راضی می‌شدند و غالب اوقات از جهت استیلای طایفه ازارقه، کرمان در تصرف او و گماشتگان او می‌بود، بواسطه این مراتب و هرج و مرج زیاد، امور آنجا چنانکه بایست و شایست منظم نبود، و مقدورشان نشد که ارتفاع اعلام اسلام را نمایند، لهذا برخی از مورخین گویند که کرمان در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بتصرف اسلام درآمد.^۱ افضل کرمانی نیز اشاره می‌کند که «منبر جامع شهر، عمر عبدالعزیز نهاده است، و ذکر او بر محراب نبشته».^۲

یعقوب لیث و خوارج کرمان

با همه اینها، در کرمان، خصوصاً نواحی گرمسیر آن هنوز خوارج قدرت داشتند، در حوالی ۵۲۵۳. / ۹۶۷م. برخورد میکنیم به نام یکی از سرداران معروف خوارج - اسمعیل بن موسی، که پس از قلع و قمع خوارج در سیستان، خود را به بم رسانده و در آنجا در میان خوارج نفوذ پیدا کرده قلعه بزرگ بم را بدست آورده بود. در جنگ بین یعقوب و اسمعیل، اسمعیل اسیر شد و بسیاری از خوارج به قتل رسیدند.^۳

امور روحانی شهر در این ایام زیر نظر قاضی اداره میشده است، و نام قضاتی را که در کمال پارسائی به اداره امور می‌پرداخته‌اند در تاریخ می‌بینیم. چنانکه در زمان عضدالدوله دیلمی «... قاضی کرمان، ابو محمد عبدالله

۱- تاریخ کرمان ص ۴۶

۲- عقد العلی ص ۶۴

۳- تاریخ سیستان ص ۲۱۳

ابن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی بردة فزاری بود، هرگز مال نیند وختی و جز بر بهیمة مصری نشست،^۱ و به روایت صاحب تاریخ کرمان در زمان حکومت معزالدوله و عضدالدوله و شرفالدوله بوده است که «خطباء کرمان، علی رؤوس المنابر، لعن بر معاویه بن ابی سفیان کردند».^۲

شیعه آل بویه

احتمال توان داد که قیامی که در سال ۳۶۴/۹۷۳ م. در کرمان - خصوصاً نواحی گرمسیر (جروم) روی داده و با مکاتبه با امرای خراسان، خیال انتزاع کرمان از سلطنت آل بویه پیش آمده^۳ - بر اثر همین امر، یعنی رسمیت دادن مذهب شیعه در کرمان بوده باشد.

حکومت سلجوقیان در کرمان، بسیاری از سنت‌های مذهبی را متلائم ساخت. قاورد که ترکی سختگیر و خشن بود، از همان روز اول نشان داد که اعتنائی به بسیاری از اصول ندارد، او خصوصاً درباره انتخاب قاضی کرمان همه اصول و تشریفات را شکست و رفتاری کرد که همه حیرت کردند: «چون بر تخت سلطنت جلوس فرمود، تعرف طبقات رعایا فرمود، و خواست تاهر طبقه‌ای از اصناف مردم را ببیند»^۴ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود^۴، مردی طویل، عریض، متجمل. و در لباس، تأنق (خود آرائی) تمام نمودی، و عمامه قصب مصری بستنی، و چند اطلس بر هم پوشیدی.

اورا در بارگاه ملك قاورد آوردند، و کهلی (پیرمردی) باوی، دستار و

۱- فارسنامه ناصری گفتار اول ص ۱۱۷

۲- تاریخ کرمان ص ۶۷

۳- ابن اثیر ج ۸ ص ۲۳۶

۴- ابو محمد فزاری که در نفس شیراز هم مدرسه‌ای بنا کرد و ضیاع و عقار فراوانی

بر آن وقف نمود. (تاریخ و صاف ص ۲۸۵)

دراعه سفید پوشیده، و مجمره (دواتی) در دست.
 از حال و اعمال ایشان استکشاف کرد.
 گفتند: ابن حاکم شرع است و آن دبیر حکم او.
 قاورد گفت: این بزرگ لباس قضا ندارد. زی قضایر آن کهل ظاهر است.
 اکنون، این وزیر، و آن قاضی باشد! و منصب وزارت خویش به قاضی فزاری
 تفویض فرموده، مسند قضا به دبیر تسلیم کرد، و آن کهل، قاضی ابوالحسن بود
 جد قضات کرمان^۱.

نباید فراموش کرد که کرمان در زمان تسلط دیلمان، علاوه بر آن که از
 جهت متمایلان به مذهب شیعه پناهگاه امنی به شمار میرفته، احتمالاً برای
 اسماعیلیه نیز - مثل سایر بلاد زیر تسلط آل بویه - مورد اعتنا بوده است. این
 نکته را علاوه بر حمله بی نتیجه سلطان محمود به کرمان، وجود مراکز تبلیغاتی
 اسماعیلی نیز تأیید می کند، مراکزی که لابد کسانی مثل حمیدالدین کرمانی را
 تربیت می کردند.

حمیدالدین کرمانی

البته حمیدالدین کرمانی قسمت عمده عمر خود را در مصر گذرانده و در
 دربار الحاکم لامرالله خلیفه فاطمی مصر بوده است، ولی این احتمال هست که
 او ناچار به مهاجرت شده باشد.

داعی احمد حمیدالدین کرمانی، کسی که لا اقل پنجاه سال قبل از حسن
 صباح - گوینده «خرد بس یانه بس» - کتاب «راحة العقل» خود را نوشته است از ارکان
 مذهب اسماعیلی بشمار میرود. او شیخ الفلاسفه و کبیر الدعاة و حجة العرافین لقب
 داشت و متولد کرمان بود^۲ و تحصیلات خود را در مکتب ابویعقوب سجستانی

۱- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۴

۲- راحة العقل، مقدمه مصطفی غالب ص ۴۱

آموخته بود (احتمالا در سیستان یا بخارا) و سپس به موصل مهاجرت کرد (۵۳۸۲ = ۹۹۲م، درست سالهای تسلط و اقتدار سلطان محمود بر نواحی شرق)، و در سال ۵۴۰۸ [۱۰۱۷م] به قاهره رسید و این زمان خلافت الحاکم است.^۱

کرمانی کوشش داشت که میان فلسفه یونانی و فلسفه مذهب اسماعیلی يك نوع توافقی به وجود آورد و در واقع علم کلام را درین مرحله پیاده کند و درین راه تا حدودی توفیق یافته است.

بعض آثار او بر طبق نوشته ایوانف بدین شرح است:

- (۱) المصاییح فی اثبات الامامه،
- (۲) راحة العقل،
- (۳) کتاب تنبیه الهادی و المستهدی (درین کتاب جواب مخالفان سنی و شیعه اثنی عشری و زیدی و غلاة را داده است)
- (۴) کتاب الاقوال الذهبیه
- (۵) معاصم الهدی
- (۶) الاصابة فی تفضیل علی علی الصحابة
- (۷) فصل الخطاب
- (۸) کتاب المحصول (این کتاب را بعضی به نخشبی نسبت داده اند)
- (۹) رسالة الوضیة فی معالم الدین علوم انسانی
- (۱۰) کتاب الرياضی فی الحکم بین العادین. (این کتاب در باب کتب نسفی و الاصلاح ابوحاتم رازی، والنصرة ابو یعقوب سجزی صحبت می کند.

در مقدمه کتاب الینابیع سجستانی شرح حالی از کرمانی نوشته اند و در آثار ایوانف هم از او به کرات یاد شده است.

رسالات فراوان نیز از کرمانی یاد شده که رساله در "یه معروفترین آنهاست.

۲- رجوع شود به متن سخنرانی نگارنده در دانشگاه مشهد، کنگره ناصر خسرو ۱۳۵۳

تحت عنوان «جاذبه سیاسی قاهره». هم چنین مجله راهنمای کتاب تابستان ۱۳۵۴

وفات کرمانی در سال ۵۴۱۱ [۱۰۲۰م] یعنی سه سال بعد از مهاجرت او به مصر اتفاق افتاده است.

چنان می‌نماید که غلبه قاورد سلجوقی بر بهرام نماینده دیلمیان در کرمان، در واقع کار اسماعیلیه این ولایت را برای مدتی یکسره کرده باشد.

تصوف در عصر سلجوقیان

در برابر، البته زمینه برای اهل تصوف و عرفان مساعدتر شده است، که اصولاً سلجوقیان- از همان اوایل کار- به این فرقه علاقه داشته‌اند. و دلیل آن هم شاید این باشد که چون از نواحی شرقی برخاسته بودند و با نوبهار بلخ همسایه بودند و تعلیمات هندی را در آن نواحی جایی خاص بوده است، به عرفان توجه بیشتری نشان میدادند. طغرل بیک سلجوقی نخستین کسی بود که صوفیه همدان را مورد عنایت قرارداد و باباطاهر و دو تن دیگر را که در خارج شهر همدان زیر درختی در عین‌ینوایی تنها می‌زیستند - و شاید هم از جهت تعصب روحانیون- مورد ملاحظت و عنایت قرارداد، و تصوف را طبعاً مروج شد که بنای آن بر مساهله و همکاری و همزبانی با همه اقوام و ملل است و قشریت و تعصب و اختلاف سنی و رافضی را ملایم‌تر می‌کند.

خانقاه و رباط

قاورد در کرمان، نخستین بار، سد خانوادگی قاضی کرمان را شکست، فرزند او تورانشاه که لقب محیی‌الدین داشته است، خود دستور داد تا صوفیه آزادی عمل داشته باشند، و بدستور او در کرمان هنگامی که محله شاه عادل را می‌ساخت، جای معینی برای اماکن مذهبی اختصاص داد، و محلی را تعیین کرد و گفت: «اینجا سرای و کوشک و خانقاه و رباط جهت صوفیه، همه متصل یکدیگر بسازید»^۱

قدرت قاوردی و تورانشاهی، اجازه نداد که روحانیون در برابر اقدامات آنان عرض وجودی نمایند، و خانقاه ساخته شد.

جانشینان قاورد ظاهر آدوباره گرفتار فعالیت قرامطه و اسماعیلیه شده‌اند، و بعضی از پادشاهان و شاهزادگان نیز ظاهراً بآنان تمایل نشان داده‌اند (شاید هم علی‌رغم سلجوقیان عراق) و این رفتار منجر به عکس‌العمل شدید و وقایع خونین شد.

الحاد پادشاه

روحانیون متعصب دوباره در زمان ایرانشاه (جلوس ذی‌قعدة ۴۹۰ هـ. ۱۰۹۶ م) جان گرفتند، و بهانه بدست آوردند و پادشاه را تکفیر کردند. ظاهراً این نخستین عکس‌العمل آنان بعد از قدرت قاوردی است.

بهانه بدست آوردند و گفتند که اطرافیان ایرانشاه او را به راه کج رهبری کرده‌اند و «کابنیمان (جهان‌آرا: کابنیمان) به خبث اعتقاد موصوف و به سوءسیرت معروفست، ایرانشاه را بر ارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانیده‌اند.»^۱

این رفتار باعث شد که ایرانشاه تندی بخرج دهد و ناچار «چند قاضی و عالم را هلاک کرد»^۲ آنها نیز ساکت نشستند و «سمت الحاد بر جبین اعتقاد او نهادند، و او را به کفر و فلسفه منسوب کردند.»^۳

اتابک او نصیرالدوله که با روحانیان آمد و شد داشت و مردی مسلمان دیندار بود، بسیاری او را نصیحت نمود، هیچ درنگرفت، و با این همه دولت‌خواهی، قصد کشتن اتابک کرد، چون اتابک را معلوم شد، بگریخت و با پانصد سوار به جانب اصفهان رفت. چون او برفت، ایرانشاه مدتی فارغ دست از

۳۰۲ و ۳ سلجوقیان و غز ص ۳۰ و ۳۱، بنیمان در یزد بمعنی بمونو و بمانی است و

معمولاً برای نوزادانی انتخاب میشود که بچه‌های پیش از آنها می‌میرده‌اند.

آستین کفرو الحاد بیرون آورد. امراء دولت از رکاکت عقیدت او در تعظیم قدر دین و ضعف رای او در تمشیت امور، ازو نفرت گرفتند و ازوی تبری نمودند، و او مقام باز صحرا برد (یعنی از کاخ شهری بیرون رفت و در کاخ صحراخیمه زد).

و مقدم امراء ترکی بود، او را خلق بازدار (جامع التواریخ حسنی: چلق بازدار) گفتندی، جمعی به خدمت شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابوالمعالی که مقتدای آن روزگار بود رفتند (در کتب دیگر نام دوتن، قاضی ابوالعلماء بکویه و سلطان تاج القراء ذکر شده است) و تقریر کردند که ایرانشاه با کاکابلیمان^۱ قرارداد داده که روز جمعه، در جامع، ائمه علماء و کبراء را قتل نمایند، و چون عوام بمانند، لابد کیش ایشان گیرند^۲.

حسن صباح در کرمان

این که صحبت از کیش جدید آمده، معلوم است که مقصود مذهب اسماعیلیه و باطنیه بوده است. ناصرالدین منشی کرمانی گوید: «ایرانشاه که از پدر چون خاکستر از آتش آمد، حاکم شد و بسبب آنکه با باطنیان و ملاحده ملاحین مکاتب و مصادقت ورزید، از ربه ایمان منخلع شد»^۳.

این نکته باید گفته شود که حسن صباح پیشوای اسماعیلیه بعد از آنکه ۱۷ ماه در قاهره پای تخت مصر بود و ۱۷ ماه در اسکندریه و راه دریا سرگردان بود، «از آنجا به راه بغداد و خوزستان به اصفهان آمد. آخر ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و اربعمائه (۵۴۷۳ = ژون ۱۰۸۱ م). و از آنجا به یزد و کرمان شد و یک چندی دعوت کرد و باز به اصفهان آمد»^۴.

۱- بجای بنیمان

۲- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۳۱

۳- سمط العلی ص ۱۷

۴- جامع التواریخ، چاپ دبیرسیاقی ص ۱۸

بنابراین، تبلیغات باطنیه از زمان سلطان‌شاه و برادرش تورانشاه کم و بیش در کرمان بوده است و بالاخره ایران‌شاه با آنان روی خوش و موافق نشان داده، ص ۳۰۹ ولی مواجه با مخالفت شدید روحانیون شده، و بالاخره لاطاعة للمخلوق «شیخ الاسلام و علماء انام و قضاة عهد برخلع او متفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی الحاد و زندقه بردین اسلام اختیار کند، خون او مباح باشد^۱ و لاطاعة للمخلوق فی معصية الله تعالی، و عوام را بر خروج فتوی دادند، و قبل از آنکه جمعه در آید و مراد و مقصود کا کابلیمان و سایر لثیمان و پادشاه بیدینان بر آید، در سحرگاه شب پنجشنبه نفیر کردند و درو بام ایران‌شاه فرو گرفتند و کا کابلیمان و پیروان را و خاصان رابه دوزخ فرستادند. ایران‌شاه با فوجی از غلامان بام سرای امارت را حصار ساخته و روی به شفاعت نهاد، و به خدمت قاضی جمال الدین ابوالمعالی پیغام فرستاد که: چون سروران این کار از میان رفتند من از ایشان اعراض کردم و تو به می‌نمایم، مرا خلاص دهید.

چون فتوی به قتل او داده بودند و از اهل ارتداد بود، این سخنان نافع نیفتاد. ایران‌شاه در شب، با کوبه‌ای از غلامان، از میان وحشت و غوغا خود را بیرون افکند و روی به گرمسیر نهاد، و چون به جیرفت رسید؛ گفت: اینجا حصاری نیست که مرا از قصد خصوم پناهی باشد، روی به جانب بم آورد. اهل شهر بم از معامله با خبر شده بودند، سوار و پیاده بیرون آمدند و مظنه ایران‌شاه آنکه به استقبال او آمده‌اند تا گرد سپاه او فرو گرفتند و همه را به قتل آوردند. ایران‌شاه با دو سوار جان از مهلکه بیرون برد و بگریخت به

۱- «بر قلع او جمهور اعیان متفق النية و مجتمع الهمة شدند و خواص و عوام به فتوی ائمه عهد، قاضی ابوالعلاء بکویه - قدس الله روحه - و امام تاج القراء - که هردو از علماء و اولیاء و اتقیاء و اصفیاء بودند - به اباحت خون آن زندیق، برفتن و قتل او انگیزته شدند». (مسطالعی ص ۱۷).

اراده آنکه پناه بر قلعه سموران - که از امهات معاقل و حصون کرمان است - برد.

از دارالملک (یعنی بردسیر کرمان) فرخ قفچاق را فوجی از حشم پی او فرستادند. در منزلی که آنرا کوشک شیرویه گویند به ایرانشاه رسید و همانجا او را هلاک کرد، سراو به بردسیر آورد.^۱

ارسلانشاه که پسر کرمانشاه بود، گویا توانسته باشد تجدید استمالت روحانیون را نموده باشد و بهمین سبب او را لقب «محبی الاسلام والمسلمین» داده اند^۲ و نتیجه آن ظاهراً این بود که «ارباب عمایم در کسب علوم و تحصیل هنر شروع کردند، و از اطراف و اکناف آفاق طبقات علماء روی به وی نهادند»^۳

قتل بزرگان

فعالیت زیر زمینی اسماعیلی‌ها محدود نشد، و دست به قتل بزرگان زدند و رعب در دلها افکندند، چنانکه ناصرالدوله بن مهلهل که در کرمان بردست حسین کرمانی در سلخ محرم سنه خمس و تثنین و خمسمائه (۵۳۵ هـ - سپتامبر ۱۱۴۰ م) به قتل رسید از جمله جماعتی بود که به دست فدائیان کشته شدند.^۴

پسر ارسلانشاه - محمدشاه - از پدر بیشتر به مسائل دینی توجه کرد، او «در چهار شهر کرمان (بردسیر، سیرجان، جیرفت، بم) منادی فرمود که هر کس از فقها قدوری (مقصود کتاب المختصر قدوری است) یادگیرد، صد دینار آقچه بردست همت خود واجب کردیم که هر سال بروجه ادرار^۵ بروی رسانیم،

۱- ۳۴ و ۳۲ - سلجوقیان و غز در کرمان ص ۳۴ و ۳۲

۲- جامع التواریخ، اسماعیلیه ص ۱۵۰

۳- شهریه و مقرری: سعدی گوید: مرا در نظامیه ادرار بود، یعنی حقوق از نظامیه

میگرفتیم.

واگر جامع الصغیر یاد بگیرد پانصد دینار بدهیم و اگر جامع الکبیر یاد گیرد هزار دینار به وی رسانیم و بدین امید هزار مرد فقیه و مفتی شدند^۱ و ظاهر آیکی از همین فقها ابوالفضل عبدالرحمن بن حمید کرمانی (متوفی ۵۴۳ هـ / ۱۱۴۸ م) بوده است که شرحی بر جامع کبیر ابو عبدالله محمد بن حسن شیبانی (متوفی ۱۸۷ هـ - ۸۰۲ م) نوشته است.^۲ اغلب «ندماء و جلساء حضرت او را قضات و ائمه و اکابر و معارف اهل بیوتات» تشکیل می دادند. او برخلاف شاهان قبلی از شرابخوری تا حدودی پرهیز داشت.

همکاری با عمان

چنان بنظر میرسد که باز هم مناسبات قرامطه و باطنیان با شاهزادگان سلجوقی کرمان قطع نشده باشد، چنانکه سلجوقشاه برادر محمد شاه وقتی از برابر برادر در جیرفت گریخت و به عمان و قطیف رفت. و قرامطه درین وقت بر عمان و بحرین مسلط بودند. او را پناه داده و حتی او را کمک کرده اند چنانکه یکبار به محمدشاه خبر خروج او را دادند و او با صدرالدین ابوالیمن وزیر خود درین باب صحبت کرد و نامه ای بدست او داد که «نوشته بودند، که پنجم ماه، سلجوقشاه با لشکری تمام از لحسا بیرون رفت و ما را معلوم نیست که بر چه عزم بوده است؟... ملک محمد بسیار نامه و رسول فرستاد، تا سلجوقشاه رادر عمان شهربند کردند، و در آخر ملک ملک محمد خلاص یافت»^۳.

قتل شرعی مخالفان

ملک محمد به صوفیه بدبین نبود، او حتی نسبت به شیخ برهان الدین کوبنانی احترام میکرد و او را بابا میخواند، اما در عین حال هرگز از نفوذ ائمه شرع

۱- سلجوقیان و غز ص ۳۹

۲- کشف الظنون

۳- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۴۲

برکنار نماند. و شدت و گاهی خشونت او از طرف همین گروه تأیید می‌شد، او بعدی خونریز بود که گویند «روزی اگر کسی را نکشتی به شکار شدی و گور و آهو زدی و خون ایشان را ریختی» از قول همان شیخ برهان‌الدین گفته‌اند که «یکروز با ملک در سرای اومی گشتیم، به موضعی رسیدیم که چند يك خروار کاغذ، همه رقعہ، برهم ریخته بود، پرسیدیم که این کاغذها چیست؟ ملک گفت: فتوای ائمه شرع، هرگز هیچ کس را نکشتم الا^۱ که ائمه فتوی دادند که او کشتنی است.»^۱

گمان بنده اینست که این قتل‌های بیشتر مربوط به باطنیه و شاید هم طرفداران سلجوق‌شاه برادرش بوده باشد.^۲

تصوف و عرفان

اما بهر حال، نباید فراموش کرد که در دوره سلجوقیان، متصوفین در کرمان مراکز قابل اطمینانی داشتند که نه تنها اهل عرفان و سیر و سلوک بدان پناه می‌بردند، بلکه چون، تصوف از جهت دینی و سیاسی، هردو، در حکم نیروی سومی بود که نه قشریت سنتیان و نه تند روی رافضیان را داشت و خلق را تمامی نهال باغ خدا می‌دانست، گروهی کثیر چه از طبقات عامه و چه از رجال خاصه بدان روی نهادند، پس عجب نیست که اگر رجال بزرگی چون ناصح‌الدین ابوالبرکات را که سالها «وزیر ملک طغرل بود و از آن رتبت استعفا خواسته بود» بینم که «در خرقة اهل تصوف گریخته و از دنیا با کنار شده باشد» و «عصا و خرقة کبود»^۳ اختیار کرده باشد.

روحانیون و انقلاب

چنان می‌نماید که تا اواخر کار سلجوقیان (۵۷۰/۱۱۷۴ م.) روزهای

۱- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۴۵

۲- رجوع شود به سخنرانی نگارنده «جاذبه سیاسی قاهره» در دانشگاه مشهد

۳- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۷۳

جمعه، نماز آدینه گزارده میشده است^۱. و پادشاه شخصاً درین نماز شرکت میکرده است. جز در مواردی خاص که امکان نمازگزاری پادشاه نبود، محمد بن ابراهیم درباره تورانشاه ثانی، به سال ۵۶۸ خراجی (فروردین ماه) ۵۵۷۵ - ۱۱۷۹ م) گوید «روز آدینه ملك به جامع نیامد، و اتابك و چفرانه بر بالائی كه معهود حضور پادشاه بود نماز گزاردند، چون امام سلام باز داد؛ آواز زخم شمشیر و داروگیر بر آمد، و مردم بترسیدند، و بهم بر آمدند، و اضطرابی هر چند تمامتر حادث شد، پس بر در مسجد جامع، عزالدین چفرانه، و امیر یعلی شبانکاره ای و امیر محمد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند، و امیر حسام الدین ایبک علی خطیب که در خدمت چفرانه بود مجروح گردید»^۲.

نان پاره علماء

این علماء و روحانیون در عین حال بسیار موقع شناس بودند، و بعضی آخرت خود را به دنیا فروخته بودند. يك داستان که در زمان ملك دینار ۵۵۸۳ (۱۱۸۷ م) اتفاق افتاده میزان ثبات اعتقادات آنها را ثابت میکند: روزی که ملك دینار شهر را گرفت، ملك دینار میخواست که علماء اظهار نظر کنند که دخول ملك دینار به شهر چه روزی میمنت دارد، و علماء «در آن باب خصوص می کردند، یکی از گوشه ای با وزیر قوام الدین مسعود گفت که: برات فلان محل رجعت کرد، عوض آن بر او می خواهند.

ملك چون این سخن بشنید، پرسید که این چه حکایت است؟

وزیر قصه باز گفت:

ملك فرمود: زنهار، يك من غله برات به او رمنویسید که نان این جماعت ائمه و بزرگان از آنجا می باشد، و آن غله جهت ایشان گذاشته ام! جماعت

۱- سلجوقیان و غز ص ۸۲

۲- ایضاً ص ۱۲۳

علماء و ائمه چون نام غله شنیدند، دیگر اختیار روز نکردند و گفتند: ای پادشاه، هیچ روز مبارک‌تر از روز آدینه نباشد. هم امروز در شهر باید آمد... و ملك بعد از نماز آدینه در شهر آمد»^۱.

بعضی ممکن است تصور کنند که آشفته‌گی‌ها و ناملایمات و انقلابات روزگمار، مردم کرمان را در روزگار سلجوقیان به فقر و عرفان و وارستگی و احتمالاً گوشه‌گیری متصوفانه سوق داده بود، بنده با این نظر آنقدرها همراه نیستم، خصوصاً که تعلیمات صوفیه را در آن روزگار بکلی با آنچه امروز در باب آن تصور داریم مغایر می‌بینیم، اما علت این توجه را همان روحیه‌ای می‌دانم که در صدر کلام هم یاد کردم و آن سازگاری و سعه صدر و مساهله در مورد افکار و عقاید و مذاهب و ملل و نحل مختلف در خاک کرمان است که زمینه را برای رشد تصوف - به علت سازگاری و کم‌ضرر بودن اعتقاداتشان - مساعدتر ساخته بود.

رجال در لباس فقر

فرقه ملایم صوفیه، هم‌چنان موقعیت خود را حفظ کرده بود، چنانکه توانست کسانی مثل مؤیدالدین ریحان، رقیب بزرگ اتابک محمد راهم در زیر خرقه درآورد، و او «بردست فارس میدان فرسان، و شطاح جهان، مترجم کلام رحمن، شیخ شمس‌الدین ابو محمد روزبهان، توبه کرده بود و خرقه پوشیده»^۲ هر چند باید گفت که صوفی شدن او بیشتر جنبه سیاسی داشت تا اعتقادی، و پس از ضعف اتابک محمد و هجوم غز، او دوباره «قاروره توبت برسنگ‌زد و گلیم خرقه بر آتش نهاد و دیگر باره اتابک شد»^۳.

۱- سلجوقیان و غز ص ۱۶۷

۲ و ۳- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۱۳۶

سخت گیری

امابهرحال باز هم صوفیه از صدمه روحانیان پشتیبان دولت در امان نبودند، وبمحض اینکه اندک قدرتی می یافتند، سرکوب می شدند، چنانکه در زمان حکومت ملک ارسلان و اختلافات برادران که بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان مرید شیخ محمد کرمانی- از صوفیان بزرگ- شده بودند، پس از شکست بهرامشاه و رفتن او و مؤیدالدین ریحان به خراسان، ملک ارسلان به کرمان آمد «بدگویان تقریر به ارسلانشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان است، و چندین هزار مرید دارد. بودن او در کرمان خطر است. هر کسی پیش شیخ آمد و گفت: ملک از تورنجیده است، و مردی ترك است. شیخ گفت: ما از ترکان نترسیم، ما از کسی ترسیم که در همه عمر، کفش مردی راست نهاده باشد.

و از روی خشم برخاسته از کرمان برفت، و گفت: «ما کرمان را پشت پای زدیم، چنانکه درپای مناره شاهیان، گرگ بچه کند. و چنان بود، بیرون گواشیر به نوعی خراب شد که گرگ درپای مناره شاهیان بچه کرد. شیخ مبارک گازر که مردی بود صالح، و مشهور که پیوسته ابدال سرو ظاهر شدندی- و مصاحب شیخ الاسلام برهان الدین کوبنانی، گوید که هیچکس زهره نداشت که تنها به شاهیان بگذاشتی از ترس گرگ مردم خوار نادل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد»^۱

چنین حادثه ای، بار دیگر نیز در تاریخ کرمان و چندبار در سایر شهرها تکرار شده است.^۲

۱- سلجوقیان و غزص ۱۳۸

۲- رجوع شود به مقاله نگارنده «بازدید کشان هر که در افتاد...» مجله یغما، آبان و

بهمن ۱۳۴۳، و مقدمه سلجوقیان و غز ص ۴۲، و آسیای هفت سنگ ص ۱۸۷ تا ۲۳۴

در سالهای اخیر، از مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، کتاب مصباح الارواح در جزء انتشارات دانشگاه به چاپ رسید که مؤلف آن «شیخ محمد بردسیری» یاد شده، ولی شرح حالی از مؤلف آن درجائی دیده نشد. گمان بنده آنست که این رساله متعلق به همین شیخ محمد کرمانی بوده باشد و دلائلی هم دارم که شاید درجایی بازگو شود.

قوام زوزن

چنان بنظر میرسد که روحانیان و قضات، در دوران فترت بعد از غز، تمایلی به فارس پیدا کرده یا لااقل با ملک قوام الدین زوزنی مخالفت داشته اند، و به دستور قوام الدین جمعی از آنان به اکناف تبعید شده اند و حتی بعضی به زوزن فرستاده شده و محبوس بوده اند، صاحب المضاف گوید:

«و از وقایع بلعجب که در مدت مقام پادشاه بر در شهر بود درین مدت آن بود که از جمله بزرگان کرمان و صدور و قضاة، بزرگی بود - او را تاج الدین ابوالخطاب گویند، و پسری داشت، جوانی فاضل و در فنون علوم یگانه، و از معجزات او آنکه در هیچ علم استادی ندیده بود و شاگردی نکرده و همچنین به ذکاء خویش، علوم... و فقه و لغت و نحو و کلام همه حاصل کرده.

اتفاقاً تاج الدین ابوالخطاب رنجور شد، ابن پسر فاضل با دیگر جماعت انمه باز ربض دشت نشسته بود بحکم فرمان پادشاه، و به حکم رنجوری پدر، در غیبت چتر اعلی پادشاه، صدرالدین محمد که پسر تاج الدین بود در شهر می-آمد و به خدمت اطباء می رفت و به مصالح معالجت پدر قیام می نمود.

چون رایات منصوره نزول فرمود، انهاء بارگاه اعلا کردند که چند دانشمند که فرموده بود که در شهر نیایند، می آمدند. و ملک معظم به احضار ایشان مثال داد. اتفاق، صدرالدین بدست سرهنگان افتاد. به در سرای پرده ملک آوردند.

ملك اورا به زبان، عنف‌ها فرمود و گفت تو خواهرزاده قاضی رکن‌الدین باشی که من اورا دو‌یست فرسنگ از کرمان دور کرده‌ام و در زوزن محبوس فرموده، در شهر من چه کار داشتی؟
او عذر رنجوری پدر گفت:

مسموع نبود، فرمود تا اورا سیاست کنند و لبان بدوزند. مردم گفتند مردی قاضی است و فاضل، پادشاه را مبارک نباشد چنین شخصی را هلاک کردن. باز آن آوردند که اورا محاسن حلق کنند و از شهر بیرون شود. بدین جمله از شهر بیرون شد و پدر بیمار و اهل خویش را به شهر خمیص نقل کرد، و این ساعت آنجا اند، تا عاقبت چون شود. و این واقعه روز چهارشنبه بود، روز فروردین‌ماه، آبان، سنه خمس و ستمایه [خرابی]»^۱

اوقاف و ملك زوزن

بنظر میرسد علت مخالفت روحانیون با ملك زوزن، بر اثر سخت‌گیری‌های او بوده است و هم‌چنین به علت اینکه املاك و موقوفات را مصادره کرده دست آنان را از تصرف در امور کوتاه نمود. حافظ ابرو گوید: «ملك زوزن (در کرمان) گفت تمام وقفنامه‌ها را پیش او بردند، مجموع را در آب شست و رقبات را در حوزة دیوان گرفت»^۲.

روحانیت قراختائی

دوران براق حاجب، در ابتدا مذهب زمینه‌ای برای ظهور و دخالت در سیاست نداشت، اما پسرش رکن‌الدین خواجه جق، برای رقابت با پسر عمویش قطب‌الدین، ناچار شد از بن نیرو استفاده کند، و بهمین سبب به روحانیان توجه بیشتر کرد. اصولاً خود رکن‌الدین خواجه جق «اوقات شبانروز

۱- المصاف ص ۵۲

۲- جغرافیای حافظ ابرو، نسخه خطی کتابخانه ملك، ورق ۱۳۴

طاعت و عبادت مستغرق و بازهاد و شیوخ و صلحا نفسی داشتی، سادات علما و مشایخ کرمان را ادرارات کرامند کرد و املاک و اسباب فراوان تملیک گردانید و بر رباطات و خانقاهات و ابواب البر، اوقاف نیکو فرمود.^۱

بعد از رکن الدین، قطب الدین قراختائی نیز دم روحانیان را گرم داشت، این مرد هر کار کرد بدست روحانیان کرد، چنانکه «برسفک دماء بی رجوع به فتاوی ائمه دین اقدام نمودی، وصلات و عطیات بر اهل علم و فضل دائر و روان داشتی، و آش و طعام و خوان و نان بارگاهش مناسب علو همت شاهانه بودی»^۲.

پیش برد اهل سنت

ترکان خاتون جانشین قطب الدین نیز توجه خاص به روحانیان خصوصاً اهل سنت داشت، چنانکه خود به محضر «شیخ الشیوخ، محیی مراسم سنت و جماعت و ماحی صور هوی و بدعت، استاد و پیشوای اهل حدیث و تفسیر و مقتدی و سردفتر اصحاب و عظم و تذکیر، قطب الاولیاء فی زمانه... شهاب الدین فضل الله التورا نپشتی» به عنوان طلبه و شاگرد حاضر میشد^۳، و این بزرگترین تقویتی بود که از علمای اهل سنت به عمل می آمد.

ایجاد مدرسه قطبیه به همین منظور بود و مولانا امام اعظم... تاج الملة والدين السیدی الزوزنی را به تدریس مدرسه قطبیه و تولیت قضاء مظالم موسوم فرمود، تبحر او در علوم مشروع و منقول و فروع و اصول از شرح و وصف مستغنی است... و بعد از وفاتش مولانا شهاب الدین که سواد العین آن یگانه بود قائم مقام پدر بزرگوارش آمد و ترکان او را به مزید تربیت و اکرام و نوازش

۱- سبط العلی ص ۲۹

۲- سبط العلی ص ۳۶

۳- سبط العلی ص ۴۱

واعظام از ائمه ایام و علماء اسلام شرف امتیاز ارزانی داشت.»^۱

استادان خارجی در کرمان

هم‌چنین مولانا عزالدین کیشی را از شیراز خواست و در محضر درس او نیز حاضر شد و این مرد ۲۵ سال در کرمان پیشوا و استاد ائمه امم بود. و چون شهرهای ماوراءالنهر بر اثر هجوم مغول خراب شده بود، برهان‌الدین باخرزی را که باقیمانده خاندان سیف‌الدین باخرزی بود به کرمان دعوت کرد و او را گرامی داشت و تاج‌الدین بخارائی را نیز مورد عنایت قرارداد و شیخ صلاح‌الدین بلغاری را در کرمان نگاه داشت. مولانا ظهیرالدین نعمانی و حافظ‌الدین نسفی نیز به کرمان آمدند و شهاب‌الدین یزدی نیز در کرمان رحل اقامت افکند و بهاء‌الدین حویزی شافعی هم روی بدین ولایت نمود. و مولا برهان‌الدین بن خلیل کرمانی را مقرب ساخت و رفیع‌الدین ابهری نیز در اینجا بود، بدین طریق زمان ترکان خاتون و حجاج سلطان در کرمان يك حلقه دینی و مرکزیت بزرگ مذهبی پدید آمد که از هر صنف و طریقتی مجالس بحث داشته‌اند، و البته پیشوایان سنت بر سایرین پیشی جسته بودند.

مذهب شافعی نیز در کرمان درین روزگار پیروانی داشته است که «قاضی اصحاب امام مطلق شافعی مطلبی رضی الله عنه در زمان ترکان خاتون مولانا جلال‌الدین سمعانی... بود»^۲

پادشاه قرآن‌نویس

در زمان حکومت جلال‌الدین سیورغتمش، مولانا تاج‌الدین پسر شیخ-الشیوخ شهاب‌الدین تورانیشتی موقعیت قدیم خانوادگی را بدست آورد که شاعری برجسته نیز بود. و پسر او که لقب شهاب‌الدین داشت نیز شیخ‌الاسلام

۱- سمط‌العلی ص ۴۲

۲- سمط‌العلی ص ۵۲

شد و او در فن حدیث و تفسیر و شیوه و عطف و تذکیر بی نظیر بود.^۱
 بعد از سیورغتمش، خواهرش پادشاه خاتون نیز توجه خاص به روحانیان
 میزدون داشت، «و به تخصیص ارباب عمائم را به صلوات گران و اصطناعات
 کرامند مخصوص فرمود...» زنی قرآن خوان و قرآن دان بود، به قول صاحب
 سمط‌العلی «مصاحف و کتب به خط مبارکش در کرمان و سایر ولایات موجود
 است» و به قول صاحب تاریخ کرمان «مصاحف متعدده جهت سلطان احمدخان
 بن هلاکوخان و ارغون‌خان بن اباقا آن نوشته»^۲.

پادشاه محتسب

البته پادشاهان قراختائی گاهی با علماء اختلاف پیدا میکردند چنانکه
 حبس شهاب‌الدین در چاه زندان قلعه ازین نمونه بود^۳، ولی بهر حال مدرسه
 قطبیه هم چنان مرکز بزرگ تعلیم روحانیت بشمار میرفت.
 وقتی حکومت قراختائی از محمدشاه به داماد پر قدرت او یعنی امیر محمد
 مظفر منتقل شد، بساط روحانیت وسعت دیگر گرفت.
 امیر محمد از نخستین روزهای حکومت خود تأیید روحانیان را گرفت،
 او برای اینکه علیه طوایف اوغانی و جرمانی يك اتحاد عمومی و همه جانبه
 ایجاد کند، توانست از علماء اسلام فرمان تکفیر آنها را دریافت کند. در اذهان
 پخش شد که این طایفه بت می پرستیدند و به اصنامی که در قبیله داشته‌اند تعظیم
 می کرده‌اند، بهمین سبب امیر محمد مظفر محاربه با این قوم را جهاد دانسته و علماء
 نیز او را تأیید کردند و مورخین، لقب غازی- که مختص سلاطین جنگجو علیه کفار

۱- سمط‌العلی ص ۵۲

۲- تاریخ کرمان ص ۱۷۵

۳- حاشیه تاریخ کرمان ۳۵۵

بوده است. به او داده‌اند.

بت پرستان اوغان

البته بت پرستی اوغانیان هم چیز بعیدی نیست، زیرا اینان از قبایل مغولی بودند که در زمان سیورغتمش (یعنی حدود پنجاه سال قبل ازین تاریخ) به کرمان آمده بودند و طبعاً کاری با اسلام نداشته‌اند. محمود کتبی گوید «اوغانیان جالغ داشتند و بر سنت مغول تعظیم آن میکردند، و قربان پیش آن بتان می-کردند، امیر مبارز الدین به فتوای علماء، تکفیر ایشان حاصل کرده و جنگ ایشان را غزا می دانست و به این سبب او را غازی شاه می گفتند»^۱.

خطبه به نام عباسیان

علاوه بر این، از حوالی ۷۵۲ هـ (۱۳۵۱ م.) به بعد، امیر محمد میزان تعصب خود را بالا برد و در تقویت مراسم مذهبی سخت کوشا شد. از کارهای جالب او، توجه به دربار خلافت عباسی مصر است. این کار او در واقع تأیید معنوی قراقروم را به قاهره بدل کرد و سرخاندان حکومت ایران را از دامن لرزان مغول برداشت و بردامن خلافت عباسی نشانید. سفیری نیز از طرف خلیفه مصر المعتضد بالله ابوبکر عباسی پیش او آمد و مراسم بیعت امیر انجام گرفت و در منابر خطبه به نام خلیفه عباسی خواند^۲ و امیر محمد را «موعود مائه سابعه»^۳ خواندند. در

۱- آل مظفر ص ۲۸

خواجو گوید: خسرو غازی محمد حامی ملک عجم
حافظ گوید: شاه غازی خسرو گیتی ستان

۲- بعد از فتح بغداد گروهی به مصر گریختند و به جانشینی خلفای فاطمی- که بدست صلاح الدین ایوبی از بین رفته بودند- خلافت عباسی قاهره را برای چند صباحی تشکیل دادند
سکه‌ای از امیر محمد در موزه بریتانیا نیز هست که نقش آن اینست:
«المعتضد بالله، السلطان محمد بن مظفر خلد الله ملکه»

۳- الموعود بالمائه السابعه، اشاره به این حدیث است که فرمود ان الله تعالی بیعت لهذه الامه على رأس كل مائة من تجدد لها دينها.

کرمان- حوالی ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ شمسی- سکه‌هایی از زیر دیوار خرابه‌ای در کوچه ماهانی پدید آمد که من این چندکلمه را بر روی بعضی از آن سکه‌ها خواندم «المستظهر بالله، السلطان المظفر ابوشجاع محمد...، المستظهر بالله ابوشجاع محمد الملك المظفر، و پشت آن لاله الاالله» معلوم میشود که این لقب از قاهره به او فرستاده شده است.

چنان بنظر میرسد که تا باین تاریخ امیر محمد به بعضی از نواهی آشنائی داشته و شاید شراب مینوشیده که در همین سال ۱۳۵۱/۵۷۵۲ م. دست به توبه و استغفار زد و «به امید رحیق محتوم، نبیذ نشوه‌انگیز از التفات حضرت محروم گشت». برخی حدس زده که اشارات حافظ شیرازی به رفتار محتسب مربوط به این استحاله امیر محمد است.

علت خطبه خواندن بنام خلیفه عباسی را دقیقاً نمیتوانیم تعیین کنیم، تنها به این نکته میتوان اشاره کرد که امیر محمد مظفر خواسته است از یک تأیید همه جانبه مذهبی در تمام ایران استفاده کند، بدین معنی که در سال ۵۷۵۵ (۱۳۵۴ م.) هنگامی که در اصفهان بود و به قلعهٔ ماربانان نزول کرده بود «با وکیل خلیفه امیر المؤمنین المعتضد بالله ابوبکر العباسی بیعت کرد و در سنه خمس و خمسين و سبعمائه خطبهٔ اسلام در بلاد عراق- که از مدت هجوم لشکر سلاطین مغول الی هذا الیوم از زینت ذکر خلفای عباسی عاطل مانده بود، به ذکر القاب خلیفه المعتضد بالله مشرف شد. و از غرائب معجزات نبوی آنکه بحکم حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة فی کل مائه سنة من یجدد لها دینها، چون اختیار تاریخ رفت، از سنه ست و خمسين و ستمائه (۵۶۵۶ - ۱۲۵۸ م.) که خروج لشکر هولانگوخان است و واقعهٔ بغداد تا این زمان صدسال بود- بی زیادت و نقصان، و علمای فارس و کرمان و یزد بیعت کردند»^۱

در مقدمات این امر- حافظ ابرو مینویسد که «از اولاد مستعصم در بلاد

مصر و دیار سعید، ابی بکر نامی دعوی خلافت میکرد. امیر مبارزالدین محمد، ایلچی پیش او فرستاد و مضمون داعیه خود معروض گردانید، و از آنجا شخصی را به وکالت خود پیش امیر مبارزالدین محمد فرستاد که با او بیعت کند... [امیر] شعار نیابت و قائم مقامی آن حضرت را زیب ملابس سلطنت خود ساخت».

کتاب سوزان

در حوالی ۱۳۵۶/۵۷۵۷ م. که حکومت کرمان را مستقلاً به پسر خود شاه شجاع سپرد، شاه شجاع در تقویت روحانیان کوشش بسیار کرد و «خاطر مبارک به تربیت علماء و رونق فضلاء معطوف گردانید و صفه های مدرسه ترکانیه که از امهات بقاع کرمان بلکه از معظمات مدارس جهانست. به علمای دانشور و فضیله دین پرور ممکن داشت و به اجلاس حاضر شد و اقتدا به پدر نامدار، کتب محرمة الانتفاع را فرمود تا بشویند. و مجلس درس دارالسیاده را که از محدثات مبارزیست، هم چنین به حضور شریف مشرف می فرمود.»^۱

موی حضرت رسول

امیر محمد مظفر برای جلب نظر روحانیون از هیچ نکته ای فروگذار نمی کرد، چنانکه در همین ایام شنیده بود که تار موئی از محاسن حضرت رسول در نزد شمس الدین علی بمی وجود دارد، بارها اظهار تمایل کرد که این موی به او سپرده شود و شمس الدین کوتاه می آمد، تا آنکه شمس الدین خود شبی در خواب دید که حضرت رسول به او فرمود «موی محمد به محمد ده!» فردا موی را تقدیم کرد.^۲ (ذی قعدة ۱۳۵۳/۵۷۵۳ م.) و امیر محمد دارالسیاده ای برای ضبط این آثار در کرمان بنا کرد.

گمان بنده اینست که این موی بعدها به بافق منتقل شده باشد و همان بود

۱- تاریخ آل مظفر ص ۴۹

۲- از مواهب الهی و محمود کتبی

که حتی تا زمان تقی خان بافقی و پسرش عبدالرضاخان نیز با چند اثر متبرک دیگر در جای خاصی نگاهداری میشده است.^۱

به هر حال تظاهر و توجه به روحانیت بعد از امیر محمد مظفر هم ادامه داشت.

بازهم بیعت

شاه شجاع چه در کرمان و چه در شیراز، به مسائل مذهبی توجه خاص میدول می داشت و حتی مناسباتی درین مورد بارو حانیان مکه و مدینه نیز فراهم ساخته بود چنانکه در حوالی ۷۶۷ هـ. / ۱۳۶۵ م «مولانا غیاث الدین کتبی (?) را به مکه فرستاد که در آن جا خانقاهی جهت مجاوران احداث کنند و زمین پاره ای جهت مرقد شاه شجاع بخرد، و دو یست هزار دینار جهت اخراجات، تسلیم مولانا مشارالیه کرد، و این زمان آن حظیره به مرقد شاه شجاع معروف است و آن خانقاه در جنب کعبه است و معمور، و مجاوران در آنجا موظفند... و در سنه سبعین و سبعمائه (۷۷۰ هـ / ۱۳۶۸ م.) با امیر المؤمنین القاهر بالله محمد بن ابی بکر العباسی بیعت کرد. و درین مباحث علماء رسالات نوشته اند»^۱.

وضو دریخ

اصولا شاه شجاع خودش شخصیتی مؤمن و متعصب بود بطوریکه وقتی يك نفر از سربازان خود بنام پهلوان اسد را در دیانت کوشا دید و متوجه شد که «در قصر زرد، در زمستان، در سر آب، یخ می شکست، شاه شجاع سوار شد، دید که در آن سحر پهلوان سر آب یخ می شکند. پرسید که پهلوان چه کار میکند؟ گفتند جهت وضو ساختن یخ می شکند، شاه شجاع را اعتقادی شد... چون به شیراز

۱- رجوع شود به جامع جعفری تصحیح ایرج افشار ص ۴۵۶

۲- تاریخ آل مظفر ص ۸۲

میرفت، حکومت کرمان بدو مفوض کرد». بعد از شاه شجاع، برادرش سلطان احمد نیز «ارباب عمائم را به وظایف گرانمایه مخصوص فرمود و به فضول احسان ایشان را بنده کرد». البته بسیاری اطلاع داشتند که به هر حال شاه شجاع چنانکه می نموده است نبوده است، و مناسبات او با همسر برادرش، و رفتار او با پهلوان اسد و خیانت همسر پهلوان، وزن بارگی شاه شجاع و شرابخوری بی حساب او - که منتج به بیماریهای شدید و بالاخره مرگ او شد - همه دلیل بر این است که رفتار مذهبی او - برخلاف پدرش - جنبه تظاهر بیشتر داشته است.

(بقیه دارد)

